

به نام خدای مهربان

سرزمین قصه‌ها

ساله‌ها



قصه‌هایی برای

شتری با سه کوهان

و ۴ قصه‌ی دیگر

جان استیمسون • ترجمه‌ی فاطمه زرگری • تصویرگر: کتی تاگارت

چاپ سوم



کتاب‌های قاصدک
واحد کودک و نوجوان
موسسه‌ی نشر و تحقیقات زکَر



دفتر و نمایشگاه مرکزی:

تهران، خ انقلاب، خ فلسطین جنوبی، خ محتشم، شماره ۲۰، طبقه اول غربی

تلفن: ۶۶۴۱۰۰۴۱ (خط ۵) • تلفکس: ۶۶۴۶۸۲۶۳

کد پستی: ۱۳۱۵۸۵۳۴۹۳ • سامانه پیامکی: ۳۰۰۰۶۶۶۶۶۳

www.zekr.co • Email: zekr_publishery@yahoo.com

استیمسون، جان Stimson, Joan :

شتری با سه کوهان و ۴ قصه‌ی دیگر / نویسنده جان استیمسون /

مترجم فاطمه زرگری / تصویرگر کتی تاگارت

تهران: نشر ذکر.

مصور، رنگی (۳۲ص).

۸ - ۳۷۱ - ۳۰۷ - ۹۶۴ - ۹۷۸

قیبا :

بالای عنوان: قصه‌هایی برای ۴ ساله‌ها

گروه سنی: به ج.

داستان‌های کوتاه، تخیلی.

تاگارت، کتی، تصویرگر

Taggart, Katy :

زرگری، فاطمه، ۱۳۵۳، مترجم

۱۳۸۹ ش ۴۹۴ الف ۸۰/۸۸۳ دا

۲۰۷۹۷۳۴

قصه‌هایی برای ۴ ساله‌ها

شتری با سه کوهان و ۴ قصه‌ی دیگر

نویسنده: جان استیمسون • مترجم: فاطمه زرگری

تصویرگر: کتی تاگارت

مدیر هنری: حسین نیلچیان • صفحه‌آرا: مهتاب یعقوبی

تیراژ: ۱۵۰۰ جلد • چاپ سوم: ۱۳۹۳ • کد: ۸۹/۳۶۱

لیتوگرافی: کارا • چاپ و صحافی: قدیانی

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۳۰۷-۳۷۱-۸

شابک دوره: ۹۷۸-۹۶۴-۳۰۷-۳۸۸-۶

ی حقوق محفوظ است.

رددهندی دیویی

شماره کتابشناسی ملی

وضعیت فهرست

یادداشت

یادداشت

موضوع

شناسه افزوده

شناسه افزوده

شناسه افزوده

رددهندی دیویی

شماره کتابشناسی ملی

ارنست سوار اتوبوس می شود

ارنست، یک فیل بود که یک آرزو داشت. او می خواست سوار اتوبوس قرمز شهری بشود.

او هر روز از توی خانه اش اتوبوس ها را می دید.
آن ها همیشه سر ساعت می رسیدند.

ارنست با خودش می گفت: «اتوبوس ساعت ۳ مال من است.»
او با خودش گفت: «همه بعد از نهار یک چرت کوتاه می زنند.» بعد، نقشه ای کشید.



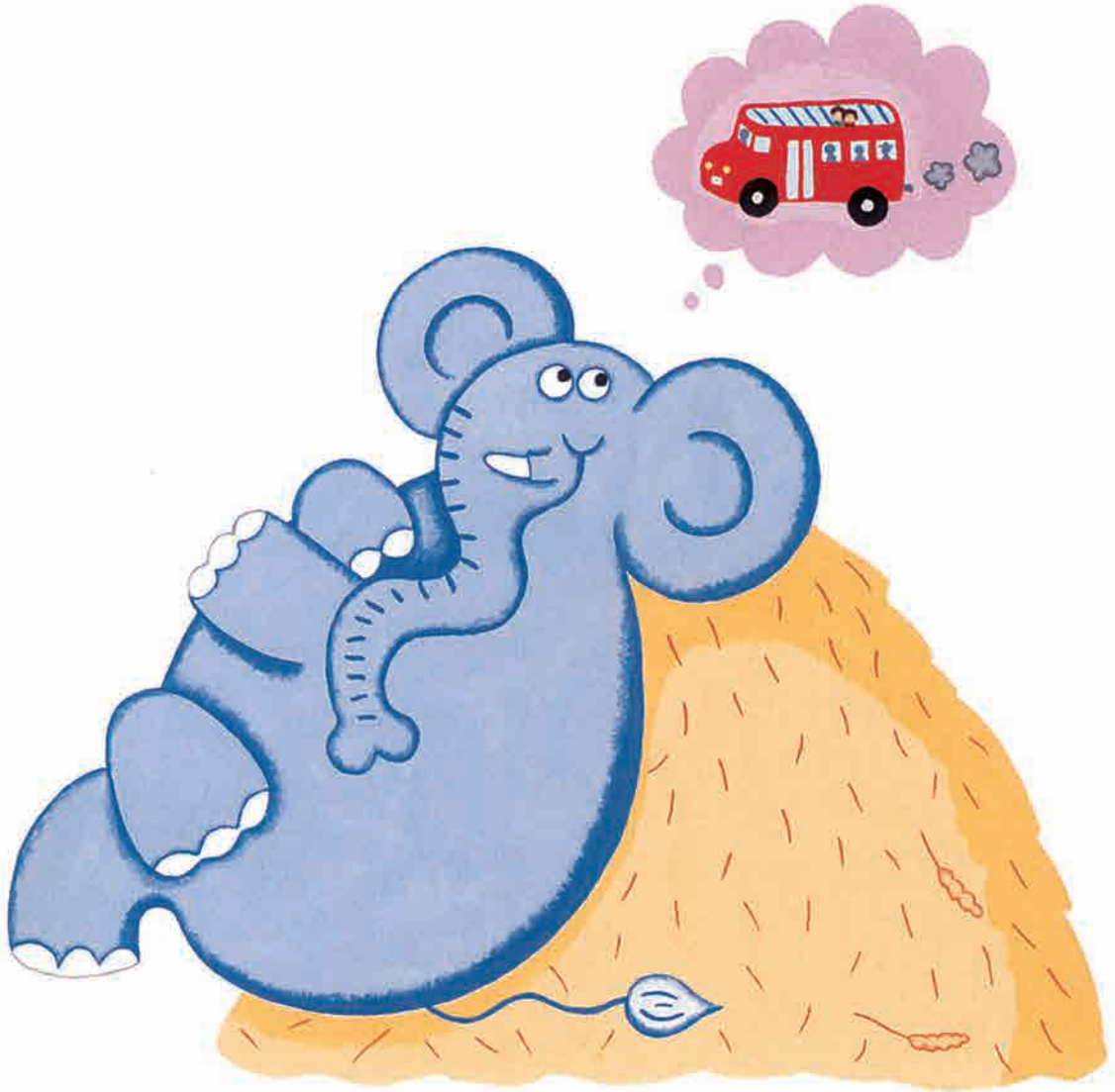
یک روز صبح، نگهبان باغ وحش، تابلوی بزرگی بالای خانه‌ی ارنست دید که روی آن نوشته شده بود:

به من کلوپه ندهید، پول برهید؛ من
آن را پس انداز می‌کنم.
امضا: ارنست فیل



نگهبان باغ وحش از تعجب خشکش زده بود؛ اما بازدیدکننده‌ها خوششان آمده بود.
ارنست یک روزه ثروتمند شد.

آن شب، ارنست خیلی زود رفت که بخوابد، ولی آن قدر هیجان زده بود که خوابش نمی برد و فکر می کرد: «فردا سوار یک اتوبوس قرمز می شوم.»

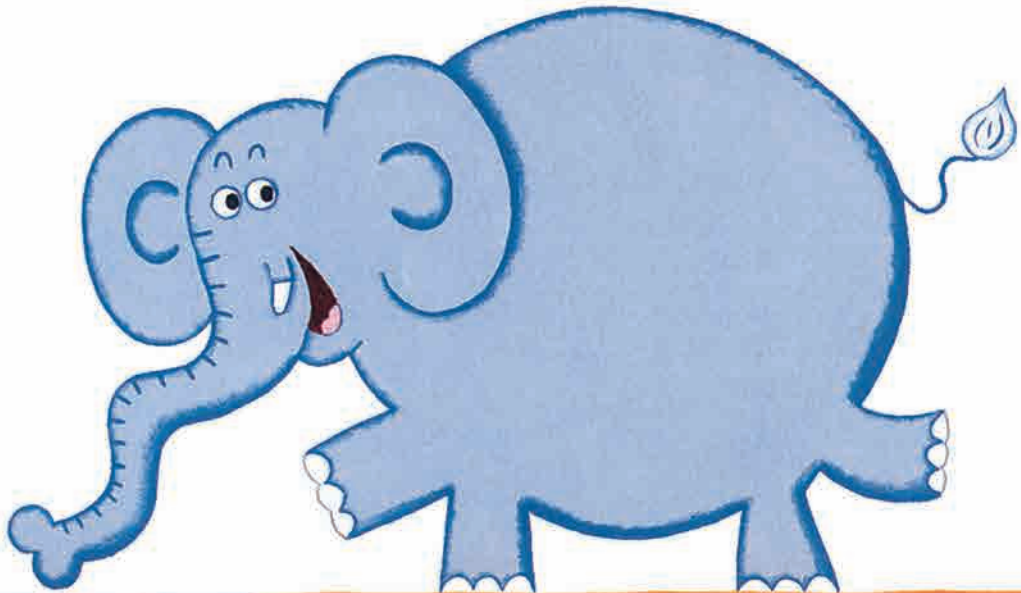


صبح روز بعد، ارنست عصبی تر از آن بود که بتواند صبحانه بخورد. حتی هیجان زده تر از آن بود که بتواند ناهار بخورد.
با خودش فکر می کرد که ساعت ۳ هیچ وقت نمی رسد.

پنج دقیقه به ساعت سه مانده بود و نگهبان باغ وحش و بقیه‌ی حیوانات داشتند
خُرخُر می‌کردند.



دو دقیقه مانده به ساعت سه، ارنست به سختی و چهار دست و پا خودش را به
بالای دیوار باغ وحش رساند.
واقعاً کار خیلی سختی بود ولی ارنست توانست این کار را بکند.



مثل همیشه اتوبوس قرمز، سر ساعت سه به ایستگاه باغ وحش رسید.
او خرطومش را از روی دیوار آویزان کرد؛ درست نزدیک ایستگاه اتوبوس.
راننده‌ی اتوبوس با صدای ترمز وحشتناکی اتوبوس را نگه داشت.
تمام توجه راننده به ارنست جلب شده بود. خرطوم او همه‌ی راه را بسته بود.

